



سخنرانی اصول دین و سلامت ولایت

حاج حسین خوش لجه

اصول دین و سلامت ولایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیکم ورحمة الله
و بركاته. السلام علی الحسین و علی بن الحسین و
أولاد الحسین و أهل بیت الحسین و رحمة الله و
برکاته

با اندیشه به فکر ماوراء یعنی قیامت بودن،
مراعات کردن حفظ الصحة ولایت؛ نه این که فقط به
فکر این بدن باشیم. دو جهت داشتن بدن:

أشرف مخلوقات و بل هم أضلّ شدن. دستور دکتر را
عمل کردن و بدن سالم داشتن. مریض شدن

موسی

رفقای عزیز! من بارها می گویم که ما باید اندیشه
داشته باشیم، فکر داشته باشیم، به فکر ماوراء باشیم.
بالآخره حالا ما شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال
إن شاء الله که شما صد سال بالآخره با آن؛ [یعنی] با
ماوراء؛ یعنی با قیامت برخورد داریم. ما باید یک فکری
بکنیم، همین جور که شما الآن می خواهید یک غذایی
بخورید و غذایی درست کنید، سبزی را می شوئید؛ باید
بشوئید. مثلاً اگر این قاشق نشسته باشد یا خودت
می شوئی یا به خانمت می دهی می شوئید، کاسه نباید

نَشُسته باشد، باید شُسته باشد، [باید] تمام حفظ الصحة را مراعات می کنی، برای چه؟ برای این بدنی که یا شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال می خواهد [در این دنیا] بماند، این [بدن] هم اگر موحّد باشد ارزش دارد؛ اگر [توحید] ندارد که [این بدن] ارزش ندارد که. از آن طرف می گوید «أفضل [مِن] عبادة ثقلین» از آن طرف هم می گوید «بل هم أضلّ»، پس این بدنی که ما داریم دو جهت دارد: اگر متقی شد، أشرف مخلوقات شد، اگر نشد هم که «بل هم أضلّ» [می شود]. عزیز من! شما چقدر [این بدن را] مراعات می کنی! باید [مراعات] بکنی. تو باید در دستور دکتر باشی تا بدنت سالم باشد، خدای تبارک و تعالی این دکتر را یک مغزی به او

داده است. اتفاقاً من روایتش را بگویم [که] قبول کنید: حضرت موسی مریض شد، نگاه توی کالبد بدنش کرد؛ یک چیزی درست کرد، خورد و خوب نشد، امر شد که خلاصه دکتر برو، حکیم برو، رفت [و] همان غذا را به او داد. خورد [و] خوب شد. [خدا] گفت: من شفا [را] در دست دکتر قرار دادم؛ اگر نه هر که [یعنی هر کسی] یک چیزی درست می کرد. مثل همین که الآن بیشتر مردم، هر کسی یک راهی گرفته است [و] دارد می رود. باباجان! راه گرفتی [و] داری می روی، [ببین] راه صحیح کجاست؟ کجا را خدا تأیید کرده است؟ قرآن تأیید کرده است؟ ولایت تأیید کرده است؟ نمی دانم.

حبل‌المتین بودن حرف ولایت و مواظب آن بودن.
باید در فکر تنظیم ولایت مان باشیم. حرف‌های دنیا
را کم کردن و رشد کردن

حالا پس چقدر شما حفظ الصحة را مراعات می‌کنید!
ببین عزیزان من! باید [مراعات] بکنید؛ اما آیا شما یا
من، جسارت نشود؛ من گفتم که من یک وقت صحبت
می‌کنم، خواهش می‌کنم که خیلی توقع نداشته باشید،
شما روح مطلب را بررسی کنید [و] چنگ به آن بزنید.
[این که] می‌گوید حبل‌المتین یعنی ریسمان خدا، حرف
ولایت حبل‌المتین است؛ شما مواظب آن باشید، حالا
این جا را یا این جوری باید بگوید، یا «ت» را بگوید مثل
«ث» یا «ث» را «ت» بگوید [منظور تلفظ حروف است]،

این‌ها چیزی نیست! شما، آیا ما توی فکر حفظ الصحه ولایت رفتیم که ما ولایت مان باید تنظیم باشد، ولایت مان درست باشد؟ چون که به ماوراء وصل است. حالا اگر شما این‌جا یک خانه هم ساختی مثلاً هزار متر، دوهزار متر، یک چاه آب هم زدی، یک قدری هم یک گل کار آوردی [و] گل هم کاشتی، آیا این از بین رفتنی است یا نه؟ آره. شما باید به فکر ماوراء باشی.

عزیز من! فدایت بشوم! قربانت بروم! خدا می‌خواهد بهشت به تو بدهد، خدا می‌خواهد یک قصر به تو بدهد [که] خلق اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی، جا داری! خدا می‌خواهد تو را در جو انبیاء قرار بدهد! خدا

می خواهد تو را زیر عرش خودش قرارت بدهد! عزیزان من! خدا می خواهد تو را دوش به دوش فاطمه زهرا (علیها السلام) قرارت بدهد! زهرای عزیز (علیها السلام) می خواهد توی خانه اش قرارت بدهد! آن بیت خداست. زهرای عزیز (علیها السلام) می خواهد تو را توی بیتش قرارت بدهد! آیا این فکرها را کردید؟ نه والله! من نمی گویم توی شماها نیست، شاید باشد؛ اما کم فکر کردیم! اگر این فکرها را می کردیم، یک قدری کم حرف می زدیم، یک قدری سکونت داشتیم، یک قدری فکر داشتیم، یک قدری تفکر داشتیم، ما تفکرمان کم است. این حرف ها، اگر شما بخواهید رشد کنید، باید حرف های دنیا را یک قدری کم کنید! روزنامه چه گفت!

امروز چه گفت! فردا چه کسی را محاکمه می کنند! فردا چه کسی را شلاق می زنند! پس فردا نمی دانم چه جوری می شود! نمی دانم چه چیزی این جوری می شود! خب این جوریش این جوری شود! آن جوریش هم آن جوری بشود! به من چه؟! هر روزی شیطان برای ماها حرف را تنظیم کرده، هر روزی یک پرچم دستت می دهد [و] می گوید: امروز این حرف را بزن! آن روز هم آن حرف را بزن! آن هم اصلاً توی این فکر نمی روید. قربان تان بروم! فدایتان بشوم! ما باید با ماوراء اعتقاد داشته باشیم. آیا ما فکر کردیم؟! آیا اندیشه داریم!؟

قیامت و بازخواست کردن؛ تا حتی فوتی که به آتش

می‌کنید. متقی و خدمت امام زمان (عجل الله فرجه)
رسیدن. صلوات‌های روزانه متقی. کار کردن و شکر
خدا را به جا آوردن

خدا آقای حاج میرزا ابوالفضل زاهد را رحمت کند، من
پای تفسیرش می‌رفتم. یک روز ایشان فرمود که فوتی
که به آتش کنی از تو بازخواست می‌شود [که] برای چه
فوت کردی؟ می‌خواستی دستت را گرم کنی یا بی خودی
فوت کردی؟ فوتی که می‌کنی از تو بازخواست می‌شود!
مگر خدا ولت [یعنی رهایت] کرده که ما این قدر هرزه
بشویم [و] این قدر حرف بزنیم؟! چرا ما این قدر
حرف‌های بی خود می‌زنیم؟! آخر چه نتیجه‌ای دارد؟! ما
باید توی فکر برویم، من نمی‌خواهم خودم را بگویم

[که] خودخواهی کنم، من اصلاً وقت حرف زدن ندارم، بیایید این را توی خودتان پیاده کنید. والله! راست می‌گویم، من صبح که پا [یعنی بلند] می‌شوم، من یک موقعی بود که، حالا هر چه شد می‌گویم، خدمت امام زمان (عجل الله فرجه) رفتم، من از آقا درخواست کردم [که] آقا جان! من چه [کار] کنم [که] یاور شما باشم؟ گفت: صلوات بفرست! حالا من صلوات می‌فرستم. یک صلواتی می‌فرستم [که] شاید دو ساعت طول بکشد، نه [این] «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد»، این درست است، (صلوات بفرستید.) بین کار [را] برای خودم تنظیم کردم، تقریباً این [صلوات فرستادن] تا ساعت ده می‌شود، تا ساعت ده که

می شود، همچنین یک خُ رده می افتم، یک خُ رده می افتم، پا می شوم یک کار دیگر می کنم. متوجه هستی؟! یعنی وقتم را توی ذکر و توی این حرف ها طی [یعنی تمام] کردم، آخر من کاسب نیستم که پی [یعنی دنبال] کار بروم. من اگر کاسب بودم، کاسبی ام را تنظیم می کردم. من که پایم که درد می کند، کمرم هم درد می کند. من بارها گفتم، یک چیزی [که] می خواهم بروم [و بیاورم]، این جوری چهار دست و پا می روم [و آن را] می آورم، من الآن وظیفه ام این است؛ اما شما وظیفه ات این است [که] کار بروی؛ اما چه کار بکنی؟ هر چیزی را پرچم شکر دستت باشد! آقا! تو باید بروی درس، چه کسی این مغز را به تو داده است؟ [شکر کنی و بگویی:]

خدایا! تو به من دادی، چه کسی این بیان را به تو داده است؟ [شکر کنی و بگویی:] خدایا! تو به من دادی، دائم با خدا نجوا کنید، چرا ما این قدر حرف بی خود می‌زنیم؟!

حرف بی خود زدن و از ولایت قطع شدن. حرف لغو زدن مؤمن. موسی و تجلی نور شیعه آخرالزمان. صفات شیعه آخرالزمان. تنظیم کردن ذکر. جریان قالیچه حضرت سلیمان و آن دهقان

اصلاً شما، این که دارد [از] حضرت [سؤال می‌کند و] می‌گوید که مؤمن گناه می‌کند؟ می‌فرماید: [بله، از ولایت] قطع می‌شود، تا حالا نگفتم، من عقیده‌ام

این است: هر موقعی یک حرف بی خود زدی، از ولایت قطع هستی! هر کس حرف دارد بزند، تو از ولایت قطع هستی؛ یعنی از امر ولایت قطع هستی. حالا از کجا می‌گویی؟ از کجا این حرف را می‌زنی؟ الآن [این حرف] تند شد، آن تجلی [نور] که [به] موسی کرد، آن تجلی نوری که آن جا [در کوه طور] شد، موسی غش کرد، آن‌ها [یعنی هفتاد نفر از بنی اسرائیل] افتادند [و مُردند]. خدا گفت. مطلب را همه‌اش را نمی‌خواهم بگویم، موسی گفت: خدایا! نور خودت بود؟ گفت: لا. گفت: نور محمد و آل محمد بود؟ (صلوات بفرستید.) گفت: لا. گفت: نور چه کسی بود؟ گفت: نور یکی از شیعه‌های آخرالزمان [بود]! موسی غش کرد [و] آن‌ها مُردند، تو این هستی!

چقدر حرف بی خود می زنی! حالا موسی می گوید: خدایا! من را از آن ها قرار بده. می گوید: لا. گفت: خدایا! این ها چه کار می کنند؟ گفت: یکی حرف لغو نمی زنند، (آقا! آیا این قدر حرف روزنامه و حرف این ها [را] زدن، [حرف] لغو هست یا نه؟) گفت: یکی هم رضایت من را به رضایت [خود]شان ترجیح می دهند، یکی [هم] معصیت ولایتی نمی کنند.

پس من عقیده ام این است [و] دارم می گویم، دلم می خواهد [که] من را ادب کنید، آقایان! دلم می خواهد اگر این حرف درست نیست، من را، هشدار به من بدهید. اگر حرف بی خود زدی، قطع هستی، از امر خدا

قطع هستی، امر خدا را اطاعت نکردی، داری حرف بی خود می‌زنی. آخر یک خلقی که مثل جماد است، دیگر این حرف‌ها چه فایده‌ای دارد؟! یک دانه ذکر خدا بگو! باید آقا جان من! اگر بخواهید از این کار دست بکشید، باید ذکر خدا بگویید؛ یعنی ذکر را تنظیم کنید! این قدر صلوات برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بفرستی، این جور صلوات برای امام حسین (علیه السلام) بفرستی، این جور به روح شیعه‌ها بفرستی، این جور به روح انبیاء بفرستی، این جور به روح شیعه‌ها بفرستی، این جور برای خلفاء، برای انبیاء بفرستی؛ یعنی ذکر را تنظیم کنید! اگر تو تنظیم کردی نرسیدی [که حرف بی خود بزنی]. ما باید تنظیم ذکر خدا بکنیم؛ اما

[منظور] این نیست [که] بروی یک گوشه‌ای بنشینى [و] ذکر بگویی! این نیست؛ یعنی [باید] کار کنی [و] ذکر خدا بگویی، [نه] مثل من [که] دیگر بی‌کارم، من این جورى ام؛ اما این کار تو نیست، این را به تو بگویم. حضرت مى‌فرماید که هر [کسى] که کار کند، جزء شهداست. تو جزء شهدایی؛ باید بروی کار کنی. حالا حرف من چیست؟ حرف من این است که باباجان! ما باید، بین الآن من یک روایت مى‌گویم که بی‌روایت حرف نزده باشم، حضرت سلیمان یک قالیچه‌ای داشت [که] رویش مى‌نشست [و] هر کجا مى‌خواستند بروند مى‌رفتند. دارد توی جو هوا مى‌رود، یک دهقانی دست‌هایش این جورى بود [ناصاف و پینه‌بسته]، ما

حالا دست‌هایمان مثل آقایان شده، صاف شده؛ اول‌ها این قدر [دست‌ها] تاول داشت که نگو، نمی‌دانم چه جورى شده! [آن دهقان] گفت: خدایا! این دست‌های من است [و] این هم این جورى این بنده تو است، این چه عدالتی است؟ سلیمان [به] زمین آمد [و] گفت: چه می‌گویی؟ گفت: من این را گفتم. گفت: [این‌که] من پیغمبر هستم [را] قبول داری؟ گفت: آره. گفت: [این‌که] راستگو هستم [را] قبول داری؟ گفت: آره. گفت: یک «سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله [و الله أكبر]» بگویی، از این حشمت من، پیش خدا ارزشش بیشتر است! خب بفرمایید! شما، آخر ما چه کار می‌کنیم؟! خب حالا (یک صلوات بفرستید).

اصول دین. نباید خدا را مجسم بدانیم و بگوییم
خدا عادل است، این کفر به توحید است؛ باید
بگوییم خدا عدالت می خواهد. نبوت و تسلیم
امرش شدن

ما به رفقا قول دادیم، به این رفقای عزیز [که] اصول
دین را بگوییم. اصول دین چندتاست؟ پنج تاست، اول:
توحید، دوم چیست؟ عدل؛ یعنی می گوییم این خدا
عادل است، این انشای ولایت من است: اگر خدا را یک
مجسم بدانید [که] این خدا عادل است، این کفر به
توحید است! ببین من چه می گویم، دوباره تکرار کنم!
خدا را نباید مجسم بدانید [و] بگویید این [خدا] عادل

است، این کفر به توحید است؛ پس چیست؟ [باید بگوییم:] خدا عدالت می خواهد! همین ساخت که خدا امرش ولایت است، خدا عدالت می خواهد؛ یعنی [ای] کسانی که من را به خدایی قبول دارید! کسانی که من را به یگانگی قبول دارید! من از شما عدالت می خواهم. دلیلش هم این است: اگر یک امام جماعت [که] می گویند عدالت ندارد، پشت سرش نماز نخوانید. پس خدا چه می خواهد؟ عدالت می خواهد. این از اولی اش که خدا عدالت می خواهد، صحیح است؟! هان! حالا این خدای عادل، بعدش چیست؟ بعدش نبوت [است]؛ یعنی حالا که خدا یک نبی قرار داده، گفتم که از صد و بیست و چهار هزار نفر، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و

آله) را انتخاب کرد. حالا «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» خدا گفت: تسلیم نبی بشوید! توجه بفرمایید! من منظور دارم [که] این حرف را می خواهم بزنم، تسلیم چه کسی بشویم؟ [تسلیم] نبی بشویم. حالا تسلیم نبی چه کسی است؟ نبی امر کرد [که] علی (علیه السلام) است! امر کرد [که] امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است، جانشینم است! حالا وقتی [علی (علیه السلام)] را [قرار داد، [آیه] «اليوم أكملت لكم دينكم» آمد [و] دین تکمیل شد. حالا [بعدش] می گوید: «نعمتی»؛ من نعمتم را به شما تمام کردم.

زدن عمر و ابوبکر عدالت را و تسلیم امر نبودن. امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رحمت است نه خودش. قبول نداشتن اهل تسنن امامت و عدالت را و کافر شدن به خدا و رسول و قرآن و ولایت. حمایت خدا از ولایت

توجه بفرمایید! این عمر و ابابکر اول عدالت را زدند، حالا که عدالت را زد، خدا را کنار گذاشت! حالا می گویند نبی، خب تسلیم نبی هم که نیست که، اگر تسلیم نبی بود، ما آن جا در جای دیگر گفتیم، گفتیم: امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، این همه که می گویم «رحمة للعالمین»، امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رحمت است. اگر وجود خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

رحمت بود، چرا عمر و ابابکر هدایت نشدند؟ پس وجود خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این جا گفته، توی قرآن هم گفته [که] «رحمة للعالمین» است، توجه بفرمایید! قرآن عصاره دارد، باید عصاره اش را بفهمید. باباجان! عزیز من! قربان تان بروم! [رحمة للعالمین] امرش است، این ها امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) را هم که اطاعت نکردند؛ حالا امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) چه بود؟ امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. وجداناً من دارم حرف می زنم، خب حالا که عدالت خدا را زدند، امامت [را] هم که عمر و ابابکر می گویند قبول نداریم، درست است؟ هان؟! حالا پس این ها نه خدا را قبول دارند، نه

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را قبول دارند، نه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول دارند، این‌هایی که قبول ندارند [معاد را هم قبول ندارند]؛ آن وقت پنجم [اصل] چیست؟ معادِ روز قیامت، معاد خودش ساقط می‌شود، دیگر معادِ بی‌خدا و بی‌علی (علیه السلام) و بی‌پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این‌که دیگر معاد نیست! پس [اهل تسنن] اعتقاد به معاد هم ندارند، پس این‌ها کافرند! باباجان! به نظر من خیلی صحیح باشد، خودشان هم صریح می‌گویند [که] ما امامت را با عدالت را قبول نداریم؛ پس حالا این‌ها به خدا، به نبی، به ولایت [و] به قرآن کافر شدند. چرا به قرآن کافر شدند؟ عزیز من! قربان تان بروم، قرآن آمده [که] سفارش ولایت

است، حمایت از ولایت دارد می کند. این [عمر] که ولایت را اصلاً قبول ندارد، خب [حالا که ولایت را] قبول ندارد؛ [پس] قرآن را هم قبول ندارد، اگر این عمر و ابابکر می گویند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»، قرآن را پرچم مقصد خودش کرده است، خب از کجا می گویی؟ مگر این ها نمی گویند که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اَبتر می گوید؟ فوری خدا چه می گوید؟ «إِنَّ شَانئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ». خودشان اَبتر هستند، تو [ای پیامبر! اَبتر] نیستی! مگر نمی گوید [که وقتی] توهین به سلمان می کنند، فوری [خدا] چه می گوید؟ چه می گوید؟ هان؟ «إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ» قرآن آمده [و] حمایت از ولایت می کند. عزیز من! فدایتان بشوم، شما هم بیایید

زیر پرچم قرآن بروید! بیایید زیر پرچم علی (علیه السلام) بروید! بیایید زیر پرچم خدا بروید! آن وقت چه می شوید؟ خدا حمایت می کند! آن وقت قرآن چیست؟ قرآن حمایت می کند! ما زیر پرچم چه کسی می رویم؟! (یک صلوات بفرستید.)

افشای خدا کافر بودن عمر و ابابکر را بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) برای این که کسی دنبال آن ها نرود. امروز ما سنّی ممکن است بشویم؛ اما یهودی، انگلیسی و آمریکایی نمی شویم. هفتاد و سه فرقه شدنِ اُمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله). ما می خواهیم بدانیم از کدام فرقه هستیم! رجال شدن

عمر و ابابکر بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) و مردم هم دنبال شان رفتند. دنبال رجال رفتن و تولید داشتن

اگر خدای تبارک و تعالی فرمود: [عمر و ابابکر] بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) کافر شدند، این ها اصلاً کافر بودند، خدا کافری شان را افشاء کرد. چرا کافری این ها را افشاء کرد؟ عزیزان من! قربان تان بروم! فدایتان بشوم! می خواهد تو دنبال شان نروی. مگر این ها [یعنی عمر و ابابکر] کافر نیستند؟ چرا کافری شان را افشاء کرد؟ [برای این که] تو دنبالش نروی. امروز مردم! ما نمی رویم یهودی بشویم، امروز نمی رویم انگلیسی بشویم، امروز نمی رویم آمریکایی بشویم، والله! نمی شویم؛ اما سنی

می شویم! عزیز من! خدا، خدای تبارک و تعالی می داند [و] پیش بینی هایی دارد؛ اگر خدا این جور می فرماید، می فهمد زمانی می آید که مردم، شیعه ها این جور می شوند، تزلزل پیدا می کنند، دارد می گوید: باباجان! این، هم کافر به من است، هم [کافر] به رسول من است، هم [کافر] به قرآن من است، هم [کافر] به ولی من است! حالا خدا کفر این ها را چه می کند؟ افشاء می کند. حالا، حالا ما می خواهیم بفهمیم که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این امت من هفتاد و سه فرقه می شوند. این را که دیگر قبول دارید، توی کتاب ها هم نوشته است و همه [قبول دارند]، یک چیز تازه ای نیست که، ما می خواهیم بدانیم که از کدام فرقه هاییم!

آقا جان! تو که نماز می روی می خوانی، روزه می گیری، نماز جماعت می روی، تقلید می کنی، مشهد می روی، مگه می روی، ما می خواهیم بدانیم [که] آخر ما از کدام فرقه ها هستیم! حضرت می فرماید: یک فرقه ناجی اند، هفتاد و دو فرقه را باطل اعلام می کند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می داند این جوری می شود که دارد می گوید، خدا [هم] می گوید. خب حالا ما از کدام فرقه ها هستیم؟ ما چطور بفهمیم که از کدام فرقه هایش هستیم؟ خب بگویید، چطور بفهمیم؟

بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) این ها، این ها رجال شدند؛ یعنی عمر و ابابکر رجال شدند، مردم طرف

رجال رفتند. فقط سه نفر طرف رجال رفتند. آن‌ها که
اهل تفکرند خیلی دارند دست و پا می‌زنند، می‌گویند پنج
نفر [که] سلمان، اباذر، مقداد، عمار یاسر [و] چه؟ میثم
[هستند که طرف رجال رفتند]، بارک‌الله! هفت میلیون
[نفر] طرف رجال رفتند! آخ! حالا تولید رجال چیست؟
حسین‌گشی. عزیز من! تولید رجال امام حسن‌گشی است!
والله! بالله! رجال تولید دارد.

بہتر بودنِ بُت‌پرستی از شخص‌پرستی؛ چون
شخص‌پرست تولید دارد. پیش‌بینی کردن. تولید
داشتن رجال. پیش‌بینی پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌و
آله) در مورد آخرالزمان. رجال مقصدش خودش

است؛ اما ائمه طاهرین (علیهم السلام) مقصدشان خداست. تولید رجال جنایت است و تولید امام زمان (عجل الله فرجه) عدالت و ولایت. هشدار متقی راجع به چند چیز خطرناک

رفقای عزیز! من به شما عرض کردم [و] گفتم آدم بُت پرست باشد، بهتر است [از این که] شخص پرست باشد! شخص پرست: تولید دارد شخص؛ [اما] بت پرست تولید ندارد! یکی چوب درست می کند، یکی خرما درست می کند، یکی موم درست می کند، خب من رفتم [و] بُت پرست شدم، یک «أستغفرُ الله» می خواهد، [می گویم:] خدایا! بد کردم؛ اما تو [که] شخص پرست هستی، شخص دستور داده [که] این [فرد] را زدند، آن

[فرد] را کشتند، [شخص پرستی] تولید دارد. عزیزان من! فدایتان بشوم! تولید دارد، رجال تولید دارد. «الحمد لله شکر رب العالمین» مملکت ما این جور نیست! الآن مملکت ما دارد «أشهد أن محمداً رسول الله» می گوید، «أشهد أن أميرالمؤمنین علياً ولي الله» می گوید، «أشهد أن أميرالمؤمنین علياً حجة الله» می گوید، الحمد لله مملکت ما حالا هم دارند [اللهم] «كُن لَوْلِيَّكَ...» می خوانند. من دارم به شما می گویم، من دارم پیش بینی می کنم [که] اگر یک زمانی این جور شد، دنبال رجال نروید! الآن شکر کنید که [در] مملکت دارد این جا اذان می گوید، والله! من این جا صدای اذان [را] که می شنوم، روحم تازه می شود. من دارم پیش بینی

می‌کنم، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم پیش‌بینی کرده است، پیش‌بینی که جرم ندارد که، رسول الله (صلی الله علیه و آله) هم گفته: در آخرالزمان زنان مثل مرد [ها] می‌شوند، مردها شبیه زن‌ها می‌شوند. «کاشفات العاریات»، نمی‌دانم لباس پوشیدند، [ولی] نمی‌دانم برهنه‌اند؛ پوشیدند [اما] برهنه‌اند. دروغ نمی‌دانم علنی می‌شود. همین‌طور سلمان می‌گوید: [یا رسول الله! این‌طور] می‌شود؟ [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] می‌گوید: قسم به کسی که جان همه عالم در دستش است، [این‌طور] می‌شود! ربا علنی می‌شود. امین خائن می‌شود، خائن امین می‌شود. خب رسول الله (صلی الله علیه و آله) هم پیش‌بینی کرده [است]، من هم دارم

پیش بینی می‌کنم. حالا یک گُل و گوشه‌ای یک کج‌دهانی نگوید [که این می‌خواهد] بگوید [که] من پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هستم! می‌خواهم جرمم را چیز کنم؛ [یعنی] برای من اعلام جرم نشود، پیش بینی ضرر ندارد. اولاً به شما بگویم [که این طور] می‌شود! خدا حاج‌شیخ عباس را رحمت کند! این جمله را ایشان گفت، گفت: زمانی بشود [که] اسمت علی باشد [و] جرم باشد، اسمت حسین باشد [و] جرم باشد، حالا چیز است، حالا شما پیش آمده‌ایی دارید، باید کمرتان را ببندید! من می‌گویم: اگر یک همچنین زمانی روی داد، پیرو رجال نشوید! آن‌ها پیرو رجال شدند که امر رجال را اطاعت کردند [و] این جنایت‌ها را به وجود آوردند. قربان‌تان

بروم! فدایتان بشوم! من دارم پیش بینی می کنم. تولید
رجال همین است، چرا؟ رجال مقصدش خودش است.
بیایید عزیزان من! فدایتان بشوم! دنبال امام زمان
(عجل الله فرجه) برویم که مقصدش خداست! بیا دنبال
امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) برو که مقصدش
خداست! بیا دنبال ائمه طاهرین (علیهم السلام) برو که
مقصدش خداست! چرا دنبال رجال می روی که
مقصدش خودش است؟! خب از کجا می گویی؟ بعد از
عمر و ابابکر هم دست رجال افتاد، مگر معاویه رجال
نیست؟! مگر یزید رجال نیست؟! به خدا می گوید به کی
خدا را فراموش کرده است. به آقا امام حسین (علیه
السلام) دارد چه می گوید؟ [یزید] می گوید بیا من را قبول

کن. رجال است که می گوید بیا من را قبول کن، حالا تولیدش، [این] می شود [که با امام بیعت] نمی کند، امام حسین (علیه السلام) را می کشد. پس من دوباره تکرار می کنم: عزیزان من! ما پیش آمدهایی داریم. اگر من دارم می گویم درست می گویم؛ پس مواظب باشید! اگر زمانی آمد که این جوری [شد]، همین جور که [الآن] پیرو پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هستید، همین جور که پیرو دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) هستید، همین جور که پیرو قرآن هستید، رجال بازی تان ندهد [که] پی [یعنی دنبال] رجال بروید، آن وقت تولید دارید، تولید رجال جنایت است! تولید امام زمان (عجل الله فرجه) عدالت است! تولیدش ولایت است. عزیزان من!

چند چیز است که خطرناک است: یکی کسی که امام را با خلق فرق نگذارد، خطرناک است. یکی [هم کسی] که شخص پرست باشد، خطرناک است. یکی هم [کسی که] پیرو رجال برود، خطرناک است. (صلوات بفرستید).

رجال کسی است که تسلیم ائمه (علیهم السلام) نشود و می گوید امر مرا اطاعت کنید! رجال یعنی خودخواه. شکرانه مملکت ایران را کردن

چرا این جور می شود؟ رجال اطاعت نمی کند. مگر [آیه] «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [نازل نشد]؟ خدا به کل خلقت گفته [است که] تسلیم نبی بشوید، اگر تسلیم نبی

بشود رجال معنا ندارد که، رجال هم باید تسلیم نبی بشود. خب چرا عمر و ابابکر نشدند؟ تسلیم نشدند، حالا که تسلیم نشدند، خودشان رجال شدند. هر کسی که تسلیم این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) نشود، رجال است. این منحصر به عمر و ابابکر نیست، آن [دو نفر] در رأس کار است، هر کسی [که تسلیم] نشود رجال است؛ یعنی خودخواه است [و] خودش را می خواهد، آن وقت تولیدش هم جنایت است. مگر الآن این صَدَّام نیست؟ رجال است، تولیدش جنایت است. به اسم که نیست که، خب آن [یعنی صَدَّام] هم [اسمش] حسین است، چه جنایت کاری است؟! رجال است، می گوید: بیایید امر من را اطاعت کنید. چرا رجال

می شوند؟! باید همه بگویند امر خدا را اطاعت کنید، همه بگویند امر امام زمان (عجل الله فرجه) را اطاعت کنید، این [شخص] رجال نیست. عزیزان من! اگر جور دیگر باشد، رجال است؛ پی اش [یعنی دنبالش] نباید رفت! من دوباره تکرار کنم، زمانی می آید که این جوری بشود، «الحمد لله شکر رب العالمین» ما [الآن] مملکت مان اذان تویش گفته می شود، اقامه تویش گفته می شود، راجع به امام زمان (عجل الله فرجه) صحبت می شود، من دوباره تکرار کردم که خیلی توجه بفرمایید! پیرو رجال نباشید! ما پیش آمدهایی [در پیش] داریم. (یک صلوات بفرستید.)

تفکر داشتن و فوری لبیک نگفتن. کسی که بخواهد
بشر را هدایت کند، خدا هدایت‌کنندگی به او می‌دهد؛
اما از خودش مایه نگذارد

ببین رفقای عزیز! فدایتان بشوم! قربان‌تان بروم،
همیشه تفکر داشته باشید. هر کسی که یک حرف زد،
فوری [به او] لبیک نگویند! ما باید به خدا لبیک
بگوییم! مگر شما موقعی که مگه می‌روید، امر شده وقتی
که مُحَرَم شوید، [آن‌جا] چه می‌گویید؟ می‌گویید لبیک!
ما باید به خدا لبیک بگوییم، [اما] به خلق لبیک
نگوییم؛ عزیزان من! اگر یکی گفت [که] آقا امام حسین
(علیه السلام) قیام کرده، فوراً [به او] لبیک نگویند، فوراً
نگویند [که این حرف] درست است، با فکر و اندیشه

باشید. ما حرف را قبول می‌کنیم؛ اما از خلق؛ اما حرفی که تأیید شده باشد. حرفی که تأیید نشده، ما نباید قبول کنیم؛ این مطلب [که امام حسین (علیه السلام) قیام کرده] تأیید نشده [است]. الآن من خدمت‌تان عرض می‌کنم، این حرفی که، این حرفی که من می‌خواهم بزنم، چون که یک قدری جسارت به عظمت ولایت است، به عظمت ولایت جسارت شده من [دارم] می‌زنم، چرا جسارت شده؟ اگر امام حسین (علیه السلام) قیام کرد؛ پس قدرت یزید بیشتر است که امام حسین (علیه السلام) را کشت؛ این است که توهین به قُدس ولایت می‌شود! ما باید همیشه مواظب باشیم. رفقای عزیز! اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اُمت من هفتاد و

سه فرقه می شود، به جان رسول الله قسم! اگر شما ناجی باشید، جواب هفتاد و دو فرقه را می دهید؛ آن ها باطلند. باید کوشش کنید، ای کسانی که شما متقی هستید! باید کوشش کنید، کار کنید، بخواهید [و] از ولی الله الأعظم درخواست کنید! آن وقت به شما هدایت کننده می دهد. من در یک جایی گفتم [که] بشر باید قادر باشد تا [خدا] هدایت کننده به او بدهد. اگر، هدایت کننده به چه کسی می دهد؟ وقتی که بخواهد بشر را هدایت کند؛ اما خودش را مایه نگذارد. آن پرچم هدایت که دست آن شخص می دهد، دست خلق می دهد؛ باید [آن] خلق، دیگر جزء خلق نباشد؛ آن وقت پرچم هدایت می دهد؛ آن وقت شما هفتاد و دو فرقه را محکوم می کنید. چرا

محکوم می‌کنید؟ [هفتاد و دو فرقه] محکوم هست،
آن‌ها محکوم هستند؛ اما اقرار نمی‌کنند. اگر بدانند [که]
محکوم هستند، می‌آیند اسلام و دین و ولایت را قبول
می‌کنند.

بعضی شرایط صلح امام حسن (علیه السلام) با
معاویه. جریان نامه نوشتن یزید به والی مدینه و
حرکت امام حسین (علیه السلام) به طرف مکه.
سؤال یحیی بن اکثم از جواد الأئمه راجع به صید در
مکه. مبنای این که امام حسین (علیه السلام) از مکه
خارج شد. دفاع امام حسین (علیه السلام) نه قیام
حالا الآن من خدمت‌تان عرض می‌کنم. خدا معاویه را

لعنت کند! وقتی معاویه از دنیا رفت، [آن موقع که] آقا امام حسن (علیه السلام) [با معاویه صلح کرد]، چند شرط با او گذاشته بود. یک شرط گذاشته بود [که] بعد از خودت خلیفه معلوم نکنی؛ اما [بعد از خودش] یزید را معلوم کرد. یزید توی فکر باطلش دید کسی که مانع خلافتش است آقا امام حسین (علیه السلام) است؛ چون که مردم به آقا امام حسین (علیه السلام) هر چه باشد بالأخره یک اعتقادی دارند؛ گفت این مانع را برطرف کنم. به والی مدینه نوشت [که با] این نامه ای که به دستت رسید، حسین (علیه السلام) را دعوت کن یا بیعت برای من بگیر یا حسین (علیه السلام) را به قتل برسان. والی، امام حسین (علیه السلام) را دعوت کرد،

امام حسین (علیه السلام) هم دعوت را پذیرفت؛ اما به بنی هاشم گفت دور خانه والی بریزید، تمام [بنی هاشم] با شمشیرهای کشیده دور خانه والی ریختند. والی دید این جا نمی تواند این کار را بکند، به یزید نوشت [که] قضایا این جور است، من نتوانستم این کار را بکنم، تمام بنی هاشم از امام حسین (علیه السلام) دفاع می کنند. عزیزان من! همین حرف هم توی ماوراء یک معنایی دارد، می گویند بنی هاشم، [یعنی] کس دیگر نبود، حالا نشد. امام حسین (علیه السلام) دید این ها می خواهند او را بکشند، دست زن و بچه اش را گرفت و [به] مگه رفت. آقا جان من! مگه آن جا امن و امان است، مگر یک سؤال از جواد الائمه (علیه السلام) نشد [که] آن یحیی بن اکثم

گفت: کسی که [در مگه] صید کند چه حکمی دارد؟
آن قدر جواد الأئمه (علیه السلام) گفت [که]
یحیی بن اکثم گیج شد، [فرمود:] آیا دفعه اولش بوده؟
دومش بوده؟ غلام بوده؟ بلوغ بوده؟ صغیر بوده؟
عنایت داشته؟ نداشته؟ این قدر گفت که یحیی بن اکثم
گیج شد، پس آن جا جایی نیست که کسی امن و امان
نباشد. آخر چرا عقل نداری؟ اگر ما هوش هم داشتیم،
بهتر بود؛ من عقیده ام این است [که ما] نه عقل داریم
[و] نه هوش داریم. خلاصه ما یک چیزی، موجودی
هستیم، [امام حسین (علیه السلام)] طفل شیرخوار [و]
بچه شش ماهه را [به مگه] آورد [که] چه کار کند؟ آن جا
آورده [که] امن و امان باشد. عزیز من! حالا [امام] دید

که این جا هم خلاصه یزید جاسوسی کرده است، شمشیرهایی را زیر احرام شان گرفتند [و] آقا امام حسین (علیه السلام) را می خواهند بکشند. ای کسی که فکر نداری! تو چه می گویی؟! می گویی [که] امام حسین (علیه السلام) دید [که در مگّه] خونش می ریزد [و] احترام خانه می رود! تو داری سنگ می بینی! تو داری چه می بینی؟! تو داری [چه می گویی]؟! آخر عزیز من! فکر بکن [و] این حرف را بزن! اگر خانه احترام دارد، خدا به کل خلقت گفته است [که] خانه را احترام کنید. این خانه از نور خدا خلق شده؟! چه نسبتی داری می دهی، که [این را] می گویی که احترامش می رود؟ این نیست، امام حسین (علیه السلام) دید خونش لوٹ می شود؛

یعنی امام حسین (علیه السلام) را می‌کشند [و] آن مقصدی را که خدا دارد، [مقصدی را که] جدّش دارد، عملی نمی‌شود. چرا وقتی رفته‌است سر قبر، قبر [که] می‌گوییم، می‌خواهیم همه‌مان حالی‌مان بشود، خدمت جدّش رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) رفته‌است؛ [جدّش] اجازه فرمود [و] گفت: عزیز من! «أخرج [إلی] العراق.» باید بروی عراق! [امام] دارد امر جدّش را اطاعت می‌کند. به چه عنوانی [به] عراق آمد؟ به عنوان مهمانی پا شده [و آن جا] آمده‌است. حالا عزیز من! فدایتان بشوم! باز هم امام حسین (علیه السلام) پیش بینی کرد [و] حضرت مسلم را روانه کرد. [مردم] با حضرت مسلم هم بیعت کردند و آقا حضرت مسلم [را] هم

کشتند. حالا امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟ باز می‌گوید این قدر این‌ها [یعنی کوفیان] نامه نوشتند، هفتاد هزار نامه بوده است، حالا امام حسین (علیه السلام) این جا آمده است، حرّ با هزار سوار جلویش آمده است، [حرّ به امام] می‌گوید: چه می‌گویی؟ [امام می‌فرماید:] من را دعوت کردید [که] من آمدم. ببین نمی‌گویند من خودم آمدم، می‌گویند [مرا] دعوت کردید [که] آمدم. [حرّ] می‌گوید: من که دعوت نکردم. گفت: بگذار برگردم، گفت: بایست تا از امیر اجازه بیاید. گفتم من این جا خیلی [از حرّ] ناراحت شدم، نمی‌خواهم آن قضایا را نقل کنم. پس حالا یزید هم مشورت کرد، این دور و بری‌هایش [یعنی اطرافیان] حرام زاده بودند،

فرعون دور و بری‌هایش حرام‌زاده نبودند! [فرعون با آن‌ها] مشورت کرد [که] با موسی چه کنیم؟ گفت: خلاصه با او بساز، با او صحبت کن؛ اما این [یعنی اطرافیان یزید] چه گفت؟ گفت: یزید! [حالا که] چنگالت به حسین گیر کرده، رهایش نکن! حالا امام حسین (علیه السلام) کجا قیام کرده است؟! نمی‌گذارند برود. این‌ها هم دعوت‌شان را [زیر پا گذاشتند]، خدا لعنتش کند! ابن‌زیاد اعلام کرد [و] همه را جایزه داد و پول داد و خلاصه این‌ها را، همه‌شان را دید. حالا فوج فوج لشکر آمد، اصلاً فُرجه به آقا امام حسین (علیه السلام) ندادند، امام حسین (علیه السلام) در ظاهر از جان خودش دفاع کرد؛ اما حرف‌هایی توی ماوراء بوده؛ اما ما می‌خواهیم

بگوییم [که] امام حسین (علیه السلام) قیام نکرده است!
اگر امام حسین (علیه السلام) قیام کند، تمام خلقت به
امرش است، امام حسین (علیه السلام) لشکر دارد،
امام حسین (علیه السلام) افراد دارد، [در مقابل این‌ها]
هفتاد هزار لشکر کیست؟! حالا این جا آمده، زعفر آمده
[و] می‌گوید: حسین جان! اجازه بده من این‌ها، همه را
پایین بکشم، به افرادم بگویم [که] پاهایشان را پایین
بکشند. [امام] می‌گوید: زعفر! نفس‌هایی که این‌ها
می‌کشند، در قبضه قدرت من است! مگر حسین (علیه
السلام) لشکر ندارد؟ آقا امام حسین (علیه السلام)، تمام
ملائکه‌ها لشکرش هستند، جنّ لشکرش است، پّری
لشکرش است، ملائکه‌ها لشکرش هستند، زمین به امر

امام حسین (علیه السلام) است، چه داری می‌گویی [که]
امام حسین (علیه السلام) قیام کرده است؟! امام حسین
(علیه السلام) چه قیامی کرده است؟! امام حسین (علیه
السلام) دفاع کرده است.

شب عاشورا و صحبت امام حسین (علیه السلام) با
ابن سعد. قضایای شب عاشورا و وقت گرفتن
امام حسین (علیه السلام). امام حسین (علیه
السلام) و کندن تیغ‌ها. روایت راجع به کندن بوته
تیغی از جلوی راه مسلمانی

حالا فوج فوج لشکر آمد. حالا شب عاشورا شده [است].
خدا رحمت کند! یک حاج شیخ علی اکبر ترک بود، توی

صحن آقا امام حسین (علیه السلام) منبر رفته بود، حالا بین امام حسین (علیه السلام) درباره آقا ابوالفضل (علیه السلام) چه می گوید؟ [گفت: رفقا! می خواهم یک حرفی به شما بزنم که شاید نشنیده باشید، شاید هم شنیده باشید. وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می خواست آقا امام حسین (علیه السلام) را صدا بزند، می گفت: حسین! جانم به قربانت! وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خواست صدا بزند، می گفت: حسین! جانم به قربانت! چون که آن مصیبت ها را می دانستند. حضرت زهرا (علیها السلام) می گفت: حسین! جانم به قربانت! امام حسن (علیه السلام) می گفت: حسین! برادر! جانم به قربانت! آقا ابوالفضل (علیه السلام) که

هیچ، می گفت: من عبد تو هستم، تو دین من هستی، هیچ وقت نگفت برادر! این قدر آقا ابوالفضل (علیه السلام) آقا امام حسین (علیه السلام) را احترام می کرد، در مقابل آقا امام حسن (علیه السلام) که حجت خداست، نمی گفت برادر! می گفت آقا جان! حسین جان! روز عاشورا که شد، امام حسین (علیه السلام) گفت: عباس! جانم به قربانت. (کوثر ۷۴) [حالا به آن [فلانی] می گویی که تو زیارت آقا ابوالفضل (علیه السلام) برو! می گوید [ابوالفضل] کفایه نخوانده است! امام حسین (علیه السلام) ابن سعد [را] خواست، آمد [و] گفت: یابن سعد! [آیا] من را می شناسی؟ گفت: آره. گفت: [من] چه کسی هستم؟ گفت: پسر پیغمبر هستی، مادرت زهراست،

پدرت علی است، تو امام هستی [و] واجب اطاعة هستی. گفت: چرا [از من] اطاعت نمی کنی؟ گفت: [به خاطر رسیدن به] مُلک ری. آقا امام حسین (علیه السلام) به او گفت که من خانه به تو می دهم این جور. گفت: نه! آخر [به] امام حسین (علیه السلام) گفت که خب یک شب وقت به ما بده، [ابن سعد] یک شب وقت گرفت و گفت: امام حسین (علیه السلام) را می کشیم [و] من بعد هم توبه می کنیم [و] به مُلک ری می رسیم، توبه هم کردیم. آخر ای مرد کافر! حسین کشی (علیه السلام) توبه ندارد که! حالا یزید متوجه شد، منظور سر این است: هزار سوار به شمر داد، گفت: برو اگر ابن سعد این کار را نمی کند، نمایندگی لشکر را از او بگیر، این ها هیجان

کردند، گفت: [این کار را] می‌کنم، [لشکر] هیجان کردند. یک وقت حضرت زینب (علیها السلام) گفت که برادر! لشکر دارد رو به خیمه‌ها می‌آید [و] هیجان کردند. حالا ببین امام حسین (علیه السلام) چه می‌گوید! حالا می‌گوید: عباس جان! جانم به فدایت! ببین این‌ها چه می‌گویند؟! [آقا ابوالفضل] گفت: برادر! چه می‌خواهی؟ گفت: یک شب برای ما وقت بگیر. آقا ابوالفضل (علیه السلام) [پیش ابن سعد] آمد، [و] گفت: یک شب به برادرم وقت بدهید، دید همهمه توی لشکر افتاد که نگو! [چون که] این‌ها هم یک عده‌ای بودند که خب خلاصه می‌خواستند که [جنگ] خاتمه پیدا کند، هم این [که] مُلک ری را بگیرند [و] هم این کارها را بکنند [و] هم

این که خب یک صلحی بشود، بالأخره یک شب به آقا امام حسین (علیه السلام) اجازه دادند. امام حسین (علیه السلام) آن شب چه کار کرد؟ امر شد: آن جا چاهی درآمد و همه آن ها [یعنی اصحاب امام حسین (علیه السلام)] غسل کردند و همه آب خوردند و بعد دور خیمه ها خندق کنند. یک روایت داریم [که] عجیب است، می گوید: اگر شما یک بوته تیغ بکنی، اهل بهشت می شوی. چرا امام حسین (علیه السلام) همه تیغ ها را از آن حدود کند؟ گفت: بچه های من این جا توی این تیغ ها می آیند. من این روایتش را از یک آقای که خیلی چیز بود، شنیدم؛ می گفت: اگر یکی یک بوته تیغ، مثل یک جایی که راه مسلمان هاست، یک بوته تیغ بکند، این شبیه آقا

امام حسین (علیه السلام) می شود [و] خدا آن [شخص] را می آمرزد. امام حسین (علیه السلام) تا صبح کار کرد، تا حتی تیغ ها را کند. خلاصه، حالا صبح شد، اعلام کرد: چه می گوئید؟ امام حسین (علیه السلام) گفت: نه!

روز عاشورا اول کسی که به میدان رفت، آقا علی اکبر (علیه السلام) بود. نجوای آقا امام حسین (علیه السلام) با آقا علی اکبر (علیه السلام). وداع آقا علی اکبر (علیه السلام) با اهل خیمه. شهادت آقا علی اکبر (علیه السلام) و آمدن حضرت زینب (علیها السلام) به میدان

بعد اول کسی که تیر زد، ابن سعد بود؛ گفتش که یا خیر

الله! ای لشکر خدا! بلند شوید! تیری به خیمه های امام حسین (علیه السلام) رها کرد [و] گفت: شما شاهد باشید اول کسی که تیر به خیمه آقا امام حسین (علیه السلام) زد، من بودم. حالا این ها بنا شد که [مبارزه شان] تن به تن باشد، مثلاً از آن ها می آمدند، از این ها هم می آمدند. روایت داریم: اول کسی که [نزد] آقا امام حسین (علیه السلام) آمد [و] گفت که پدرجان! اجازه بده! آقا علی اکبر (علیه السلام) بود! فوراً [امام] اجازه داد؛ اما به آقا علی اکبر (علیه السلام) چه گفت؟ گفت که پسر من! یک قدری جلوی من راه برو، آقا علی اکبر (علیه السلام) یک قدری جلوی امام حسین (علیه السلام) راه رفت، گفت: علی جان! حالا که می خواهی [به] میدان بروی،

بیا برو [در] خیمه‌ها، یک خداحافظی با خواهرت [و] با مادرت بکن. آقا علی اکبر (علیه السلام) آمد، روایت داریم: سکینه دور علی (علیه السلام) می‌گشت. تمام این‌ها گریه می‌کردند، آقا امام حسین (علیه السلام) یک وقت صدا زد: دست از علی (علیه السلام) بردارید، علی (علیه السلام) دارد [به] سوی خدا می‌رود، آن‌ها امر امام را اطاعت کردند. آقا علی اکبر (علیه السلام) [به] میدان رفت، روایت داریم: صد و بیست نفر را به دَرک واصل کرد! آمد [و] گفت: پدرجان! این اسلحه من را به تَعَب [یعنی رنج] آورده، من تشنه‌ام. روایت داریم، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: آقا امام حسین (علیه السلام) زبان در دهان آقا علی اکبر (علیه السلام)

گذاشت، بعد گفت: علی جان! برو! امیدوارم [که] از دست جدّت سیراب شوی. یک وقت آقا علی اکبر (علیه السلام) صدا زد: پدرجان! جدّم مرا سیراب کرد؛ اما یک ظرف آب هم از برای تو نگه داشته است. روایت داریم: وقتی که این ندای آقا علی اکبر (علیه السلام) بلند شد، حسین (علیه السلام)، آقا امام حسین (علیه السلام) رنگش پرید؛ خیلی به آقا علی اکبر (علیه السلام) علاقه داشت؛ چون که می گفت: «منطقاً، شبیهاً برسول الله (صلی الله علیه و آله)». روایت داریم: وقتی آقا علی اکبر (علیه السلام) توی میدان آمد، خیلی ها کنار زدند؛ گفتند: رسول الله (صلی الله علیه و آله) است، ابن سعد صدا زد: [این] علی اکبر است. حالا امام حسین (علیه

(السلام) به عجله توی میدان آمد، زینب (علیها السلام) همه چیزها را آگاه است؛ گفت: ممکن است که در ظاهر آقا امام حسین (علیه السلام) فُجعه کند، توی میدان آمد، همین طور گفت: «وَلَدَى عَلِيٍّ!» ما نداریم جایی که زینب (علیها السلام) [به میدان] آمده باشد؛ تا حتی از برای بچه های خودش! [وقتی] بچه های خودش را آوردند، زینب (علیها السلام) از خیمه بیرون نیامد! گفتند: زینب جان! بچه هایت را آوردند. گفت: می ترسم [که] برادرم خجالت بکشد؛ اما راجع به آقا علی اکبر (علیه السلام) [حضرت زینب (علیها السلام)] توی میدان آمد [و] همین طور می گفت: «وَلَدَى عَلِيٍّ!» آقا امام حسین (علیه السلام) دید [که] زینب (علیها السلام)

توی میدان آمده است، یک وقت صدا زد:

جوانان بنی هاشم بیایید

علی را به خیمه رسانید

خدا داند که من طاقت ندارم

علی را در خیمه رسانم

عزیزان من! چه دارید می گوئید؟! حالا این آقا علی اکبر
(علیه السلام) اول کسی بود که [به] میدان رفت.

به میدان رفتن حضرت قاسم و بقیه شهدا

حالا قاسم (علیه السلام) جلو آمده است، همین طور

می گوید: عموجان! من دیگر بعد از آقا علی اکبر (علیه السلام) دنیا برای من سیاه است، اجازه بده! چون که آقا امام حسن (علیه السلام) خیلی سفارش حضرت قاسم (علیه السلام) را به امام حسین (علیه السلام) کرده، امام حسین (علیه السلام) اجازه نمی داد، تا این که قاسم (علیه السلام) تکرار کرد [و] گفت: عموجان! گفت که عزیز من! مرگ درباره تو چه [گونه] است؟ چه جور است؟ گفت: «أحلی من العسل»؛ مانند عسل است! حالا قاسم (علیه السلام)، حضرت قاسم (علیه السلام) به میدان رفت، یک وقت صدا زد: عموجان! من هم رفتم! خداحافظ! تمام این شهدا رفتند. حالا چه شد؟ حالا آقا امام حسین (علیه السلام) [به ظاهر تنها] شده [است].

وداع آقا امام حسین (علیه السلام). سکینه و
وداعش با آقا امام حسین (علیه السلام).
حضرت زینب (علیه السلام) بعد از شهادت برادرش.
نجوای حضرت سکینه با ذوالجناح بعد از شهادت
پدرش

حالا امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟ می خواهد
[به] میدان بیاید، دم خیمه آمد [و] گفت بروم [و] یک
خداحافظی [با اهل خیمه] کنم. وداع این است:
آمده است [که] وداع کند، صدا زد: سکینه! رقیه! رباب!
تمام این ها را یکی یکی صدا زد، یک وقت صدا زد: فضا!
خداحافظا! امام حسین (علیه السلام) با فضا هم

خدا حافظی کرد! تمام حرف‌ها را به زینب (علیها السلام) زد، این جمله‌ای که زد گفت: خواهر! وقتی من را می‌کشند، اسب بی صاحب من دم خیمه می‌آید، تمام این‌ها [یعنی اهل خیمه] بیرون می‌ریزند، بیا جلوگیری کن [که] بچه‌ها، من را به این حال نبینند! حرف‌هایش را با زینب (علیها السلام) زد، تا [حرف‌هایش را] زد، زینب (علیها السلام) غش کرد و افتاد. حالا امام حسین (علیه السلام) چه کرد؟! دست ولایت در قلب زینب (علیها السلام) [گذاشت و فرمود]: خواهرم! ایمانت را شیطان نبرد، باید بروی توی دروازه کوفه، خطبه بخوانی، [در] شام [هم] خطبه بخوانی؛ آن‌جا دارند لعن به علی (علیه السلام)، پدرمان می‌کنند، پرچم معاویه را بگنی [و]

پرچم علی (علیه السلام) را نصب کنی! حالا دارد می رود، یک وقت دید که اسبش [راه] نمی رود، این اسب تربیت شده بود، نگاه کرد دید، نگاه کرد دید [که] سکینه به اسبش چسبیده. گفت: باباجان! من یک حاجت دارم، لشکر هم دارد «هل من مبارز» می طلبد، حالا سکینه چه می گوید؟ چه می گوید؟ گفت: باباجان! من یک حاجت دارم، یک خواهش دارم. گفت: باباجان! [خواهش را] بگو. گفت: از اسب پایین بیا. امام حسین (علیه السلام) می خواهد دل این بچه را به دست بیاورد، پایین آمد. گفت: من را روی زانویت بنشان، نشاند. صدا زد: باباجان! وقتی خبر [شهادت] مسلم به تو رسید، یادت می آید؟ یادت می آید [که] بچه مسلم را روی زانویت

گذاشتی [و] دست روی سر بچه مسلم کشیدی؟ آن دست را روی سر من بکش [که] من هم یتیم شدم! خدا می داند، خدا می داند این طفل با امام حسین (علیه السلام) چه شد! حالا منظور این است، آن یکی آمد [و] گفت: پدرجان! ما را به مدینه جدّمان ببر. گفت: عزیزم! مرغ قَطا را اگر می گذاشتند توی خانه اش باشد، کی [یعنی چه موقع] در می آمد؟

حالا امام حسین (علیه السلام) توی میدان آمده [و] جنگ می کند؛ اما می گوید: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ العَلِيِّ العَظِيمِ» دائم با خدا دارد نجوا می کند، دائم دارد مدد از خدا می خواهد، امام حسین (علیه السلام) آنی [یعنی

لحظه ای] بی نجوا نیست، «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»؛ ای خدا! قدرت تو دادی و تو می دهی! حالا یک وقت زینب (علیها السلام) دید [که] دیگر صدای امام حسین (علیه السلام) نمی آید، منظور سر این است، تا دید [که صدای برادرش] نمی آید، پیش حضرت سجاد (علیه السلام) دوید [و] صدا زد: عزیز من! دیگر صدای پدرت نمی آید، [امام] صدا زد: عمه جان! دامن خیمه را بالا بزن، [تا بالا] زد، صدا زد: عمه جان! پدرم را کشتند. دید زمین کربلا می لرزد، حالا زمین هم دارد به امام حسین (علیه السلام) می گوید: اجازه بده [که] همه شان را زیر زمین بکشم! یک وقت دید صدای شیبه ذوالجناح می آید، تمام بچه ها بیرون ریختند، دید [که] ذوالجناح

ذکرش این است [و می گوید:] «الظَّليمة! الظَّليمة!»: وای به حال اُمّتی که پسر پیغمبرشان را کُشتند! بابا جان! این حیوان است؟! ببین چه دارد می گوید؟! تمام بچه ها بیرون ریختند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: سکینه آمد [و] گفت: ذوالجناح! می دانم بابایم را کشتند، پدرم تشنه بود، آیا آبش دادند؟ همه این [بچه] ها بیرون ریختند، حالا زینب (علیها السلام) چه کار کند؟ زینب (علیها السلام) رفت بچه ها را، همه را برگرداند، امر آقا امام حسین (علیه السلام) را اجرا کرد. خدا این ها [یعنی لشکر ابن زیاد را] لعنت شان کند! وقتی امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند، خیمه ها را آتش زدند. حالا حضرت زینب (علیها السلام) پیش حضرت سجاد (علیه

السلام) دوید؛ ببین بی خود نیست که امام زمان (عجل الله فرجه) می گوید: عمه جان! برایت گریه می کنم، [اگر] اشک چشمم تمام شود، خون گریه می کنم. ببین زینب (علیها السلام) چقدر از برای امر خدا، امر حجت خدا آمادگی دارد! حالا سبکش عوض شد، به حضرت سجاد (علیه السلام) گفت: یا حجة الله! آیا ما باید بسوزیم؟ گفت: أمّ السلمه حرف‌ها را زده، شاید این [حرف] را شرمش شده است [که] بگوید، آیا ما باید بسوزیم؟ یک وقت حضرت سجاد (علیه السلام) فرمود: عمه جان! «علیکن بالفرار»: به بچه‌ها بگو فرار کنند. تمام این بچه‌ها سر به بیابان گذاشتند. روایت داریم: یک بچه‌ای دامنش آتش گرفته بود، یکی از آن‌ها [یعنی لشکر

ابن زیاد] دوید [که آن را] خاموش کند. یک وقت این بچه صدا زد: آیا قرآن خواندی؟ [گفت: هان؟ گفت: من یتیمم. گفت: دخترجان! می خواهم دامت را خاموش کنم. وقتی خاموش کرد و محبت از او دید، آن دختر گفت: راه نجف از کدام طرف است؟ گفت: عزیز من! چه کار می کنی؟ گفت: می خواهم بابایم علی (علیه السلام) را خبر کنم، بابایم که مُرده نیست؛ یعنی بابا! بیا ما را کمک کن، تو که آمدی و جلوی جنازهات را گرفتی، با امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) حرف زدی، بیا ما را کمک کن! علی جان! بیا ببین با ما چه کار کردند؟! امّت جدّت با ما چه کردند؟! باباجان! حسینت را کشتند! ما را هم در به در کردند. خدا لعنت

کند عمر را که جلسه بنی ساعده را درست کرد، همه این چیزها از جلسه بنی ساعده به وجود آمد. حرف این دختر مبنا دارد، می گوید این کارها را که می کنید، دست از ولایت برداشتید، بروم پدرم علی (علیه السلام) را خبر کنم. (شب قدر ۷۶ و اربعین ۸۱ و عاشورا ۷۷ و ۹۴ و وداع امام حسین ۹۳)

یا علی